

✦ سوژه روز

درخواست امانی از شهرداری تهران:

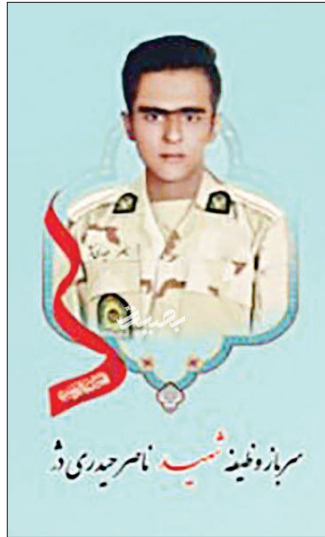
جزئیات بیشتری از پرونده فساد ۲۰ هزار میلیارد تومانی منتشر شود

[شهرود] عضو شورای شهر تهران در مورد کشف پرونده فساد ۲۰ هزار میلیارد تومانی در شهرداری تهران خواستار ارائه گزارشی از سوی شهرداری به شورای شهر شد و بر انتشار جزئیات بیشتر پرونده تأکید کرد.

ناصر امانی درخصوص سرانجام پرونده فساد ۲۰ هزار میلیارد تومانی که شهردار تهران و سخنگوی شهرداری درخصوص آن صحبت کرده بودند، گفت: «در ابتدا سخنگوی شهرداری تهران اعلام کرد پرونده فساد در شهرداری تهران کشف کردند که به اندازه نصف بود چه شهرداری یعنی حدود ۲۰ هزار میلیارد تومان است که این عدد برایم عجیب و تکان دهنده بود.»

او با تأکید بر اینکه شهردار تهران نیز در مصاحبه مطبوعاتی از این پرونده ۲۰ هزار میلیاردی سخن گفت، افزود: «آقای زاکانی وجود چنین پرونده‌ای را تأیید کردند و منتظریم گزارشی را در این خصوص به شورای شهر ارائه بدهد یا برای تنویر افکار عمومی، جزئیات بیشتری از این پرونده را منتشر کند.»

امانی در پاسخ به این سوال که آیا شهرداری درخواست جزئیات پرونده را داشتید؟ گفت: «در فضای رسانه‌ای از آنها خواستیم گزارش را به اعضای شورای شهر تهران به عنوان نماینده مردم ارائه بدهند، اما تاکنون مطلبی به ما نرسیده است.» □



گفت و گوی (شهرود) با خانواده «یونس» و «علی»، مرزبانانی که هفته گذشته در سراوان شهید شدند

جان فدای وطن

[لیلا مهداد] به قیمت جان، خاک ندادند. عهده‌دار حراست از مرز بودند. چشم تیز کرده و پا استوار بر زمین کوفته و مردانه حفاظت از مرز وطن را عهده‌دار شده بودند. مردانی ایرو درهم کشیده و چنگ و دندان تیز کرده برای خفاشان در کمین نشستند. دشمن دیوافت، سیاهی شب را بهانه کرده برای استارت پلیدی‌اش و پا در خاک وطن گذاشته، بی‌خبر از مردانی که عهد داشتند پاسداری از خاک را. خفاشان نقشه‌های شوم ورود به خاک را در شر پرورده بودند که سرب داغ بر جان نقشه‌شان نشست تادست از پا درازتر و سرخورده پا پس بکشند. ضربه‌ای سخت که جان‌شان را به درد آورد و خشمگین‌شان کرد. اگرچه این جدال سخت به قیمت جان پنج عزیز مام وطن تمام شد، اما ذره‌ای خاک ندادند.

حمله تروریستی به هنگ مرزی سراوان

خبر؛ حمله تروریستی برجک «مزه سر» هنگ مرزی سراوان. شهید؛ کارکنان پایرو وظیفه هنگ مرزی. نیروی کادری مرزبانانی؛ گروهیان یکم، «حسین بادامکی» و گروهیان یکم «علی غنی باتدبیر».

سرباز وظیفه‌ها؛ «محمد جمالزاده»، «یونس سیفی نژاد»، و «ناصر حیدری دژ». ۳۱ اردیبهشت قراگانه قدس جنوب شرقی از یک حمله تروریستی توسط اشرا و معاندان از خاک پاکستان خبر داد؛ اشرا و معاندان با استفاده از خاک پاکستان و نقض حریم مرزی جمهوری اسلامی ایران طی اقدامی تروریستی و ناجوانمردانه به برجک مرزبانانی «مزه سر» هنگ مرزی سراوان حمله کردند که با مقاومت جانانه نیروهای دلاور مرزبانانی ج.ا.ا مواجه و تروریست‌ها به عمق خاک پاکستان متواری شدند.

همه چیز تمام بود

نفس در سینه‌اش حبس شده؛ از همان چند روز پیش که دلش برای «علی» اش به دلشوره افتاد. این چند شبانه روز زور نفس حبس شده بیشتر بود. پدر نای حرف زدن ندارد، اما چشم‌هایش جور لب‌ها را می‌کشند. چشم‌هایی که همه این چند روز تَر مانده‌اند؛ در فراق تک پسر خانواده؛ «استوار دوم شهید علی غنی باتدبیر».

در یک لحظه دنیای پدر و رویاهای پدرانه‌ای که برای تک پسرش داشت سرش آوار شد. پدر گنج از رفتن ناگهانی پسر نه به فرادای اندیشد و نه از روزهایی که قبل از این برا او گذشته چیزی به خاطر دارد؛ زمان برایش در همان چند دقیقه دلشوره‌ای که به جانش افتاده از ترس جان پسر ایستاده؛ «یک هفته‌ای شاید هم بیشتر بود که آمد مرخصی». غده‌ای به جان مادر ریشه دوانده و رفت و آمدهای بسیار به پزشکان یک نتیجه بیشتر نداشته؛ تن دادن به تیغ تیز جراحی. پسر از راه دور پیگیر درمان و احوالپرس مادر بوده؛ «اغلب اوقات در مرخصی به کارهای ادرمانی مادرش رسیدگی می‌کرد». هنوز مزه شیرین دیدار آخر زندگی راه یک پدر و مادر شیرین نگه داشته بود که روزگار انتقام این خوشی را از آنها به تلخی گرفت؛ «یک هفته و خرده‌ای بعد از مرخصی‌اش این اتفاق افتاد.»

همه این چند روز پدر به مجسمه شباهت پیدا کرده؛ بهت زده و گیج، خیره به آدم‌هایی است که برای تسلیت سیاهپوش «علی» شده‌اند؛ «این پسر در همه چیز بهترین بود». یادآوری مهربانی‌های پسر و دلشوره‌هایی که برای پدر و مادر و اطرافیانش داشته، بیش از همه دل پدر را آخس می‌زند؛ «همین یک پسر را داشتم. مهربان، دلسوز و همه چیز تمام.»

دلشوره پسر. نفس پدر را بند آورد

خرج چهار دیواری خانه «غنی باتدبیر» را ماشین پدر خانه می‌کشد؛ «ماشین مدل بایبینی دارم و با آن در شهر مسافرتی می‌کنم.» یکی از روزها به تکرار روزمرگی‌های همیشگی، پدر پا روی کلاچ می‌گذارد و استارت می‌زند برای دخل حلاش؛ «یکی از همکارانم که خیلی وقت بود از او خبری نداشتم، زنگ زد و گفت سراوان درگیری شدیدی در گرفته.» صدای قطع تماس هنوز در گوش پدر می‌پیچد و آن لحظه تیرس و اضطراب را برایش زنده نگه می‌دارد؛ «گفتم خدایا حتما اتفاقی افتاده که این طوری به من گفت.» دلشوره جان پدر را تسخیر می‌کند. در کسری از ثانیه همه گمان‌های بد به ذهن پدر هجوم می‌آورند؛ «یعنی «علی» ام در چه وضعی است؟! «در حقیقت در همان لحظه تماس همکارم خبر را شنیدم.» دل پدر با هیچ امیدی آرام نمی‌گیرد و گویی به دلش افتاده دیگر صدای پسر را نخواهد شنید؛ «از وقتی این اتفاق افتاده گیج شده‌ام. نمی‌دانم چه می‌کنم. حرف هم که می‌زنم نفسم بالا نمی‌آید.»

«علی» عاشق نماز اول وقت بود

«علی» استوار دوم بود؛ جزو کادر، سرباز وظیفه نبود. سه سال شاید هم سه سال و نیم بود که در مرز سراوان خدمت می‌کرد؛ «عاشق کارش بود. من به او کاری نداشتم. دوست داشتم کاری را که دوست دارد، دنبال کند.» شروع کار «استوار دوم شهید علی غنی باتدبیر» در یکی از شهرستان‌ها بود؛ «ماساکن سیستان و بلوچستانیم، شهر زابل. اول شهرستان خدمت کرد. بعد آمد سراوان.»

«استوار دوم شهید علی غنی باتدبیر» ۲۹ بهار بیشتر ندیده بود و هنوز مرد خانه خودش نشده بود؛ «زن و بچه نداشتم. می‌گفت با ما مرز خدمت می‌کنم، آنجا جای زن و بچه نیست.» مادر چند صباچی است از دردی که به جانش افتاده، رنج می‌برد؛ «یکی دو هفته دیگر وقت جراحی دارد. با این اتفاقی که افتاده، فکر نمی‌کنم بتواند جراحی کند.»

بعض مهمان حنجره پدر بود همه این چند روز؛ بعضی که با اشک‌های بی‌وقفه قصد کم شدن ندارد؛ «هر چیزی درباره این پسر بگویم کم گفته‌ام. از همه نظر عالی بود. «علی» عاشق نماز اول وقت بود. پسرم خیلی خوب بود.» همه دلخوشی پدر جذب کادر شدن پسر بوده؛ «من یک آدم عادی و مسافرکش ساده‌ام، وقتی «علی» جذب کادر شد، خیالم راحت شد پسرم کارمند شده خبر نداشتم این اتفاق برایش می‌افتد.»

خبر شهادت؛ زیرنویس شبکه خبر

یونس سیفی نژاد؛ سرباز وظیفه ۱۳ ماه خدمت.

زاده، بزرگ شده و از اهالی شرقی‌ترین نقطه کشور در همسایگی ترکمنستان؛

«سرخس» از توابع خراسان رضوی.

فرزند ارشد خانواده ۶ نفره؛ دو برادر کوچک‌تر و یک خواهر کوچک.

مادر پسرها را روانه مدرسه کرده و با دختر کوچک پای تلویزیون نشسته بود تا از ماجراهایی که اتفاق می‌افتند، باخبر شود؛ «مادرش در زیرنویس شبکه خبر متوجه شده بود «یونس» شهید شده است.» مادر سراسیمه در بهت و ناباوری به برادرزاده همسرش زنگ می‌زند و ماجرا را تعریف می‌کند؛ «برادرزاده‌ام زنگ زد و گفت عمومی شود بیای بی دم مغازه.» پدر بی‌خبر از همه‌جا همراه برادرزاده‌اش به خانه می‌آید. اگرچه حس پدرانه خبر از اتفاقی ناگوار می‌داد، امالپ هاجرات بر زبان آوردن آن و جوایی ماجرا شدن را نداشت؛ «مادر «یونس» گفت «یونس» ام پر کشید.» و انکش پدر بهت زده ناله‌ای بود و بس؛ ای بابا جانم، ای جان بابا.

۲۵ روز پیش خودش را به «سرخس» رساند برای تازه کردن دیدار با خانواده و شهرش؛ «حال مادرش خیلی بد است. فشاری که روی مادرش است اینکه بدون هیچ پیش‌زمینه‌ای متوجه شهادت پسرش شده. این ماجرا او را دچار به هم‌ریختگی کرده است.»

می‌خواستیم دامادش کنیم. گفت سربازی ام تمام شود چشم

«من مریمم. کسی نبود من را بیامریستان ببرد.» «یونس» مرخصی‌اش را طوری تنظیم کرد که به کارهای پزشکی ام رسیدگی کند. «پدر سال هاست از دردی که به قلبش افتاده رنج می‌برد. تشخیص نارسایی قلبی و شدتش تا جایی است که توصیه پزشکان گرفتن از کار افتادگی است برای پدری که در قامت کارمند آقای «سرخس» نان به خانه می‌آورد؛ «همان موقع که آمد مرخصی می‌خواستیم دامادش کنیم، گفت سربازی ام تمام شود چشم.»

پدر تصمیمش را گرفته بود. قول و قرار مادر و پدر رفتن برای خواستگاری پسر ارشد بود در خانه یکی از نزدیکان؛ «دختری که انتخاب کرده بودیم از خودمان بود.» «یونس» مرخصی‌هایش را طوری تنظیم می‌کرد تا به کارهای پزشکی پدر رسیدگی کند؛ «هر وقت هم نبود به دایی یا عموش می‌سپرد تا مادام‌ادرمان پدر به تعویق نیفتد.»

می‌خواست بعد از خدمت سربازی جذب کادر مرزبانانی شود

«یونس» به هم‌سن و سال‌هایش خیلی شباهت نداشت. «عابدی» پسر عمه «یونس» است و هنوز از شهادت او شوکه؛ «رفتارهایش به هم‌سن و سال‌هایش نمی‌خورد. مانند مردان بزرگ و پخته رفتار می‌کرد. گلچین بوده که «یونس» را چیده. همیشه خندان و خوش‌رو بود.»

دییلم‌را که گرفت راهی خدمت و وظیفه شد تا بعد از دو سال و گرفتن پایان خدمت برای بقیه زندگی برنامه‌ریزی کند؛ «دوست داشت در مرز خدمت کند. می‌پرسیدم خدمتت چه زمانی تمام می‌شود، می‌گفت می‌خواهم همین جا بمانم و به عنوان کادر خدمت کنم.»

«یونس» به گفته پسر عمه‌اش، پسر تترسی بوده؛ «من مرز سراوان را ندیده‌ام، اما شنیده‌ام جای امنی نیست. «یونس» دوست داشت بعد از خدمت هم در همان منطقه در قامت کادر خدمت کند.» همه فامیل داغدار «یونس» اند؛ «چند شبانه‌روز است خواب به چشم نیامده. نمی‌توانم باور کنم دیگر «یونس» را نداریم. آنقدر پسر مهربانی بود و در جمع دوست و فامیل محبوب که همه از رفتنش سیاهپوش‌اند. پسرم ده‌سالی از «یونس» کوچک‌تر است. او هنوز شوکه است و بعد از سه روز در مراسم «یونس» شرکت کرد. می‌گفت باورم نمی‌شود این مراسم برای «یونس» است.»

حسرت پیاده روی اربعین با پدر و مادر به دلش ماند

۱۳ ماه خدمت برای «یونس» دوسه دوست خوب را به سرنوشتش اضافه کرده بود؛ «با یکی دیگر از شهدا دوست صمیمی بود. مرخصی‌هایشان را با هم می‌آمدند. آن شهید اهل «قوچان» بود.» ۴۰۰ کیلومتر با شهر مافاصله دارد. فامیل درجه اول نگران پدر بودند و دوری پسر، تلاش داشتند به دلیل نارسایی قلبی پدر، خدمت پسر را از مرز نزدیک‌تر و به شهر و دیار خودش منتقل کنند؛ «پدرش نارسایی قلبی دارد و «یونس» می‌توانست محل خدمتش را تغییر بدهد، اما قبول نکرد و گفت دلم نمی‌خواهد. کسی عاشق وطنش نباشد در مرز خدمت نمی‌کند و با هر بهانه‌ای چنگ می‌زند تا از آنجا منتقل شود.»

بعد از دوره آموزشی و تقسیم‌بندی‌های نهایی قرعه خدمت در مرز سراوان به نام «یونس» افتاده بود؛ «به پدرش گفتم مرز است خطر دارد، کاری کنیم «یونس» برود شهر دیگری.» هر چند جواب پدر «یونس» همه پیشنهادها را ابتر گذاشت؛ «بقیه بچه‌هایی که آنجا خدمت می‌کنند «یونس» من هستند. بچه من هم یکی مثل آنهاست. مگر جز پسر من کسان دیگری آنجا نیستند؟ به نظرم سرنوشت برای «یونس» شهادت در مرز نوشته بوده.»

«عابدی» از برنامه‌ریزی «یونس» برای پیاده‌روی اربعین می‌گوید؛ سورپرایزی که «یونس» برای پدر و مادر تدارک دیده بود؛ «با هم حرف زدیم و قرار شد پدر و مادرش را سورپرایز کند و اربعین ببردشان پیاده روی. هنوز به پدرش نگفتم که «یونس» چنین قصدی داشته است.» □

□

بنفش مهمان حنجره پدر بود همه این چند روز؛ بعضی که با اشک‌های بی‌وقفه قصد کم شدن ندارد؛ «هر چیزی درباره این پسر بگویم کم گفته‌ام. از همه نظر عالی بود. «علی» عاشق نماز اول وقت بود. پسرم خیلی خوب بود.» همه دلخوشی پدر جذب کادر شدن پسر بود؛ «من یک آدم عادی و مسافرکش ساده‌ام، وقتی «علی» جذب کادر شد، خیالم راحت شد پسرم کارمند شده. خبر نداشتم این اتفاق برایش می‌افتد.»

□

بعد از دوره آموزشی و تقسیم‌بندی‌های نهایی قرعه خدمت در مرز سراوان به نام «یونس» افتاده بود؛ «به پدرش گفتم مرز است خطر دارد، کاری کنیم «یونس» برود شهر دیگری.» هر چند جواب پدر «یونس» همه پیشنهادها را ابتر گذاشت؛ «بقیه بچه‌هایی که آنجا خدمت می‌کنند «یونس» من هستند. بچه من هم یکی مثل آنهاست. مگر جز پسر من کسان دیگری آنجا نیستند؟ به نظرم سرنوشت برای «یونس» شهادت در مرز نوشته بوده.»



خدا حافظی تهرانی‌ها
با ۴ شماره امدادی؛ به زودی

رئیس سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران اعلام کرد که فاز اول ادغام شماره‌های امدادی در تهران در

سال جاری اجرایی می‌شود. علی‌نصیری درباره سرانجام اجرای طرح ادغام شماره‌های امدادی که بنا بود به شکل پایلوت در تهران اجرا شود، گفت؛ مادر سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران و حسب مصوبه ستاد مدیریت بحران کلانشهر تهران که به ریاست وزیر کشور برگزار شد، موظف شدیم تا طرح ادغام شماره‌های امدادی را اجرا کنیم و به یاری خداوند و تلاش همه کارشناسان و متخصصان این طرح برای اولین بار در کشور و مانند بسیاری از کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه در جهان در تهران اجرا خواهد شد. وی با بیان اینکه در طرح مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ با دیگر شماره‌های امدادی ادغام نخواهد شد، گفت؛ چهار شماره ۱۱۲ جمعیت هلال احمر، ۱۱۵ اورژانس، ۱۳۳ اورژانس اجتماعی و ۱۱۵ آتش‌نشانی در اجرای این طرح با یکدیگر ادغام خواهد شد.

وی درباره اینکه ویژگی‌های فاز اول اجرای این طرح چیست، گفت؛ در تلاشیم تا در فاز اول این طرح را در بخشی از تهران اجرا کنیم. همچنین برای آنکه مردم سردرگم نشوند، قصد داریم تا ابتدا مرکز تماس را مشترک کنیم. یعنی اینطور باشد که مردم با همان شماره‌های قبلی مانند ۱۲۵، ۱۱۵، ۱۳۳ و ۱۱۲ تماس بگیرند، اما تمام این تماس‌ها در یک مرکز واحد پاسخ داده شود. در واقع با اجرای پایلوت این طرح همه شماره‌ها ابتدا بدون تغییر به یک مرکز واحد وصل می‌شوند و ما این را زیر بار می‌بریم، در مرحله بعد و پس از طی مراحل آزمایشی، شماره جدید را اعلام می‌کنیم. □



معاون شهردار تهران
ماجراهای خاک ریختن روی پروژه‌های عمرانی پایتخت

معاون فنی و عمرانی شهرداری تهران در مورد دو پروژه بزرگراهی و روند ساخت آزادراه در پایتخت توضیحاتی داد.

عباس شعبانی در مورد پروژه‌های بزرگراهی در دوره فعلی مدیریت شهری و تبدیل شدن بزرگراه شهید شوشتری به آزادراه گفت؛ «بزرگراه بسیج به عنوان کمربندی شرقی تهران عمل می‌کند؛ تعداد خودروهای عبوری در این بزرگراه بیشتر از ترددهای محلی است، به‌گونه‌ای که به عنوان یک جاده مواصلاتی اصلی فرض می‌شود. در صورتی که بزرگراه بسیج، بزرگراهی درون شهری است.»

شعبانی ادامه داد؛ «از اواخر دهه ۸۰ ساخت بزرگراه شهید شوشتری به عنوان محور کمکی بزرگراه بسیج مطرح شد و قرار است به عنوان رینگ بیرونی تهران عمل کند، به این معنا که دیگر کامیون و وسایل نقلیه سنگین حق عبور از بزرگراه بسیج را ندارند. بر این اساس، آزادراه چرمشهر که در جنوب تهران و به عنوان رینگ جنوبی توسط وزارت راه اجرا شده و قسمتی از کمربندی جنوبی تهران است، توسط یک شاخه‌اتصال به ابتدای آزادراه شهید شوشتری اتصال می‌یابد. به این ترتیب این حجم از سفر را باید از طریق این آزادراه به محورهای دیگر هدایت کنیم. ماشین‌های سنگین، عبوری و سبک که از آزادراه تهران-کرج، تهران-ساوه، جاده قدیم ساوه، آزادراه تهران-قم، جاده قدیم قم و آزادگان عبور می‌کنند، باید از این محور تردد کنند.»

او افزود؛ «بر همین اساس ویژگی یک معبر بزرگراهی، دیگر پاسخگوی این اهداف نیست و پروژه شهید شوشتری باید با استانداردها بالاتری اجرا شود تا از خروجی بیشتر، سرعت بهتر و نگهداشت بهتر برخوردار باشد. به همین علت بزرگراه رای آزادراه تبدیل کردیم و تمام طراحی‌های براساس استانداردهای آزادراهی در حال انجام است، مثل شعاع قوس، سرعت، شیب، عرض و... شعبانی یادآور شد؛ «در تلاش هستیم با همراهی وزارت راه و شهرسازی یک شرکت ساخت و بهره‌بردار از آزادراه شهید شوشتری را تأسیس کنیم تا این شرکت هم آزادراه را احداث کند و هم نگهداشت آن را انجام دهد و این معبر مهم صاحب‌بیک متولی شود. البته صدور تصدیقات برای شهرداری تهران است و این شرکت متعلق به شهرداری تهران خواهد بود. شهرداری تاکنون در هیچ دوره‌ای آزادراه نداشته است و شهرداری تهران نخستین شهرداری است که می‌خواهد آزادراه داشته باشد.» □